هو العلیم

راه‌های تشخیص حق از باطل

و روش مقابله با فتنه‌ها

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

معنای فتنه

فتنه عقل انسان را می‌گیرد. مفتون به شخصی می‌گویند که عقلش گرفته شده و قدرت تشخیص ندارد. احساسات بر او غلبه کرده است. یعنی مفتون به این می‌گویند [که] دل سپرده و دل‌داده و دل و دین سمت یار رها کرده، عقلش دیگر از کار افتاده است. فقط یکی می‌بیند و همان مطلوب است. حالا این مطلوب به صلاح او هست یا نه دیگر آن را نمی‌فهمد. فقط می‌رود [تا] به او برسد. فتنه به این می‌گویند. فتنه به هر چیزی گفته می‌شود که انسان را در گمراهی بیندازد، عقل انسان را بگیرد، فهم انسان را بگیرد قدرت تشخیص انسان را بگیرد و راه انسان را بر انسان مشتبه کند. آن را می‌گویند فتنه

در جریان جنگ جمل، امیرالمؤمنین از این جنگ تعبیر به فتنه کردند.[1] چرا تعبیر به فتنه کردند؟ چون وضعیّتی که در آن موقع پیش آمده بود وضعیّتی بود که خیلی از افراد را به اشتباه می‌انداخت. قضیّه در جنگ جمل این‌طور بود [و افراد را] به اشتباه می‌انداخت.

هر شخصی قدرت تشخیص [حق را] ندارد. [هر کسی] از نقطه نظر ایمان و از نقطه نظر تعقّل و از نقطه نظر تفکّر در یک مرتبه‌ای نیست که بتواند بواطن را ببیند اعماق نیّات اشخاص را مشاهده کند. نه! هرچه که ما می‌بینیم همین ظاهر است. [حتی] از این پیراهنی که تنمان کردیم هم داخل تن را نمی‌توانید ببینید. چشم ما [حتی] از این پیراهن نمی‌تواند عبور کند و بدن را ببیند حالا چه برسد به اینکه بخواهد نفس را مشاهده کند، نیّات نفس را مشاهده کند، اهداف نفس را مشاهده کند، مراتب نفس را بخواهد مشاهده کند؛ که این شخص بر اساس چه نیّتی دارد این قدم را بر می‌دارد و بر اساس چه هدفی دارد این مطلب را می‌گوید، نیّتش چیست برای چه می‌گوید، بر اساس چه نگرشی دارد این راه را دارد طی می‌کند؟

توانایی اولیای الهی در تشخیص فتنه‌ها

مسئله برای اولیاء خدا مشخّص است. آنها هیچ‌وقت در فتنه گرفتار نمی‌شوند، هیچ‌وقت مفتونِ فتنه نمی‌شوند، هیچ‌وقت عقلشان و نفسشان مقهور ظواهر دل‌فریب و اغواگر نمی‌شود.

طرف می‌آمد پیش مرحوم آقا و شروع می‌کرد به تجلیل از ایشان تعظیم از ایشان و این حرف‌ها هر کس

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

نشسته بود می‌خواست به حالش گریه کند. واقعاً دیگر از این آدم مخلص‌تر، صمیمی‌تر، باصفاتر و صادق‌تر مگر پیدا می‌شود! آدم به قیافه‌اش نگاه می‌کند می‌خواهد ماتم [بگیرد] و گریه کند. وقتی به آقا می‌گویند، [می‌فرماید] نه، اول تا آخر همه‌اش نفاق بود. این را چه کسی می‌فهمد؟! من که آنجا بودم گفتم از این شاگرد دیگر با اخلاص‌تر اصلاً در دنیا [پیدا نمی‌شود] ما باید جلوی او لنگ بیندازیم. دیدیم این دارد این‌طوری سر می‌سپرد و دل می‌سپرد! چه می‌خواهد دیگر؟! گفتیم: آقا بفرمایید از شما بهتر چه کسی هست، بلند شو برو دنبال کارت! بعد وقتی که می‌رفت از اوّل تا آخرش نفاق بود.

نامه می‌دادند برای آقای حداد از ایران که چه هستید و چه هستید. آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمودند: «آقا این نامه را بخوانید ببینید که این چه می‌گوید و درخواست او چیست؟» ایشان می خواندند، [می‌گفتند:] مجاز است آقا. رو کردند به آقای حداد [گفتند] «مجاز است»

نامه را می‌بستند در طاقچه می‌گذاشتند. مجاز که جواب ندارد. بعدها من در یک مجلسی دیدم آن شخصی که این نامه را نوشته بود خودش بعدها یعنی سال‌ها بعد به مناسبتی ـ نه اینکه من سؤال بکنم، نه من سؤال نکردم، خودش آمد ـ مطالبی را که [در آن نامه بود،] نقل کرد من بر همان نامه منطبق کردم دیدم چه مطالبی: «شما دریا هستی عمق ندارد، شما چه هستی!» اینها را نوشته بود و آقا گفتند: «مجاز است آقا». چه کسی می‌فهمد؟ یعنی واقعاً بیننا و بین الله اگر این نامه را دست من بدهند و بگویند یک هم‌چنین فردی این نامه را برای پدر شما نوشته، [من می‌گویم] آقا بفرماید بروم از آقا اجازه بگیرم و وقت بگیرم، بروید پیش ایشان و دیگر برنامه و دیگر [تمام]. ولی او تا نگاه می‌کند [نامه را] می‌بندد، دیگر نوبت به خط دوّم و سوم هم نمی‌رسد. این چیست؟ این فتنه است. این نامه فتنه است. برای چه کسی؟ نه برای ولیّ خدا، برای ما. ما را مفتون ظواهر دل‌فریب و زیبنده و ترکیب جملات نثر و دلربای خودش می‌کند ما را مفتون تعریف‌ها و توصیف‌های خودش می‌کند. ما جملات را می‌بینیم در پس این جملات چه نهفته است آن را ما نمی‌بینیم. این نامه چه می‌شود؟ فتنه؛ ما می‌شویم، مفتون.

تمایز جنگ جمل با سایر جنگ‌های امیرالمومنین

در جنگ جمل این‌طور بود دیگر. قضیّه در جنگ جمل به این نحو بود. مسئله جنگ جمل فتنه بود، واقعاً فتنه بود. مسئله‌اش با صفّین فرق می‌کرد. صفّین فتنه نبود، مشخّص بود. مشخّص بود که طرف وضعیّتش چیست! معاویه که دیگر نیاز به توصیف نداشت. همه هم می‌دیدند. جنگ جمل جنگ فتنه بود، جنگ نهروان جنگ فتنه بود.

در جنگ جمل فتنه از این باب بود که نزدیک ترین اصحاب پیغمبر در مقابل امیرالمؤمنین قرار گرفتند؛[1] اصحابی که با عمر و ابابکر و اینها بیعت نکرده بودند، جزء همان خمسه‌ای بودند که در منزل امیرالمؤمنین بودند و بعد آن آقا آمد در را آتش زد و چه کرد و چه کرد! یکی از آنها همین طلحه و زبیر بودند که [در تاریخ] داریم رسول خدا به او طلحة الخیر می‌گفتند؛[2] در جنگ احد از افرادی که ایستاده بودند و فرار نکردند همین طلحه و زبیر بودند؛[3] مردم اینها و ارتباط آنها را با امیرالمؤمنین دیده بودند. امیرالمؤمنین در غالب حرکت‌هایی که می‌کرد و بیرون مدینه می‌رفت با زبیر با هم دیگر [می‌رفتند.] بسیاری از مردم در زمان پیامبر می‌دیدند که امیرالمومنین در حرکت‌هایی که در خیابان‌ها می‌کرد همراه زبیر بود. قضیّه طلحه و زبیر صرف نظر از آن انتسابی که داشتند؛[4] اصلاً از افرادی بودند که نمی‌شد انسان نسبت به آنها تردید داشته باشد، شک داشته باشد، عبدالرحمن عوف که نیامد در مقابل امیرالمؤمنین قد علم بکند! کسانی که اینها در زمان رسول خدا و در شدائد، مردم آنها را دوشادوش با امیرالمؤمنین مشاهده می‌کردند [آمدند و قد علم کردند.] این قضیّه قضیّهٔ عجیبی هست! یعنی واقعاً این قضیّه خیلی قضیّه عجیبی است! این مطلب به این کیفیّت باید بیاید و شیطان از دریچه این دو نفر در حریم ولایت باید وارد بشود که بتواند تأثیرگذار باشد، بتوانند افراد را عقلشان را بگیرند و آن هوی آنها را بگیرند، تدیّن و عِرقشان را متزلزل کنند. خب اینها آمدند و مسائلشان مشخّص است که چه اتّفاقی افتاد و خلاصه فهمیدند که از این نمد خلافت کلاهی نصیب آنها نمی‌شود. اینها نمی‌توانند سهمی بردارند. اینجا حساب فرق می‌کند. رفتند دنبال قضیّه و پیگیری کردند، حالا چه کسی را بیاییم همراه خودمان کنیم؟ کسی نمی‌آمد. از زن‌های پیغمبر عایشه خب بهترین کس و بهترین فرد بود. آمدند همراه کردند و به امیرالمؤمنین خلیفه مسلمین تهمت زدند تهمت زدند.[5]

تکرار جریانات مختلف در طول تاریخ

آدم واقعاً می‌ماند چطور تاریخ یک جریان دارد، منتهی این جریان یکی در فلان سال واقع می‌شود، همان در فلان سال بعد [دوباره] واقع می‌شود، یکی سه سال بعد. همان یک جریان، یک مسیر و یک خط است، [که] همیشه در تاریخ در حال حرکت است. البتّه دو خط در حال حرکت است یک خط خط صدق و حقّ و حریّت و آزادگی و متابعت از واقع، یک خط هم خط دروغ و نفاق و حیله و مکر و سایر مسائل دیگر که کاملا این دو

---

[1] . الجمل، شیخ مفید، ص ۳۴۳.
[2] . رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۳؛ السقیفة و فدک، ص ۳۸ و ۵۰ و ۶۰.
[3] . أسد الغابة، ج ۲، ص ۴۶۸.
[4] . تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۷.
[5] . رجوع شود به الأعلام، ج ۳، ص ۴۳ و ۲۲۹.

خط از هم متمایز است و هیچ‌گاه به یکدیگر نخواهد رسید. تا روز قیامت این دو خط به هم نمی‌رسد

از اوّل خلقت آدم این قضیّه بوده و همین‌طور هرجا شما نگاه بکنید [هست]. خطّی که می‌خواهد در قبال حقیقت بایستد. آن خط به چه چیزهایی متشبّث می‌شود، به کلک به دروغ به حیله به نیرنگ به نفاق به دورویی به مشوّه کردن واقع برای افراد، چون اگر حق باشد خب حق در همین خط است. حق در همین خط است دیگر حق که هیچ‌وقت در مقابل حق نمی‌تواند بایستد.

دروغ سرمنشأ تمام فتنه‌ها

الآن این آب است، همه دارند می‌بینند که آب است. اگر من بخواهم این را برای شما به نحو دیگری مشخّص کنم تا این آب را برای خودم بردارم، می‌گویم: «آقا این را نخور این آب نیست اشتباه می‌کنی این مانده است و سمّ است و فلان است.» که این را مثلاً برای خودم حیازت کنم. این چه می‌شود؟ می‌شود کلک و دروغ. حالا اگر آمدم همانی را که واقع است همان را می‌گویم: «این آب است، می‌گویم: این آب است.» اینجا دیگر یکی شدیم دو تا دیگر نیست. این خط دیگر دو تا نیست که بخواهد این با آن مقابله کند، بخواهد برابری کند، چون هر دو یکی را می‌گویند وقتی هر دو یکی را می‌گویند دیگر دعوا نداریم. هم شما می‌گویید این آب است و هم من می‌گویم این آب است. حرفی نداریم. دعوا از آنجایی شروع می‌شود که شما این را آب ببینید و من بگویم سمّ است. از اینجا حرف و نقل شروع می‌شود، دعوا شروع می‌شود، اختلافات از اینجا شروع می‌شود. از اینجا پیدا می‌شود.

برای اینکه بیایند در قبال امیرالمؤمنین و بایستند آیا می‌توانند بگویند که امیرالمؤمنین خلیفه رسول خدا هست؟ نمی‌توانند بگویند. چرا؟ چون خلیفه رسول خدا بودن واقع است اگر بیایند و بگویند [آن‌وقت] این خط هر دو با هم یکی شد. پس چطور می‌خواهی در قبال خلیفه رسول خدا بایستی؟! تو که قبول داری این خلیفه رسول خدا است، خودت هم که داری اعتراف می‌کنی، پس چطور داری [مقابلش] می‌ایستی؟! آیا می‌توانند بگویند که کشتن عثمان به گردن علی نبوده است؟! نمی‌توانند بگویند. اگر بگویند کشتن عثمان به دستور علی نبوده و به گردن علی نیست، خب واقع هم همین است پس می‌خواهی چه‌کار کنی؟! مغزت را از دست دادی علی که [عثمان را] نکشته است، دیگر لشکر برای چه جمع می‌کنی؟! خودت الآن داری می‌گویی علی عثمان را نکشته، پس لشگر برای چه می‌خواهی جمع کنی؟! توجّه می‌کنید چه می‌خواهم بگویم؟ پس برای ایستادن در قبال حق، چاره‌ای اصلاً از دروغ نیست، باید دروغ باشد، اگر دروغ نباشد حق با آن واقع قضیّه یکی می‌شود. او حق صدق است. علی که صدق است در آن حرفی نیست، اگر تو بخواهی بیایی صادق باشی، باید بیایی بنشینی و صدایت را در نیاوری حالا که می‌خواهی بروی صدایت را در بیاوری پس دیگر نمی‌توانی با آن مسیر صدق علی خودت را وفق بدهی، در آن خط دیگر می‌افتی. باید بنشینی دروغ جعل کنی. حالا

چه‌طور به این علی تهمت بزنیم که بماسد و مردم قبول کنند. می‌نشینیم حرف می‌زنیم، جلسه تشکیل می‌دهیم، کنفرانس تشکیل می‌دهیم، می‌نشینیم مشورت می‌کنیم برخی چیزهایی که مردم نمی‌دانند، می‌آییم از ندانستن آن مردم سوء استفاده می‌کنیم و دروغ را بر اساس جهل مردم وضع می‌کنیم. [چه کسی خبر دارد!] کسی در مدینه نبوده که ببیند حالا چه خبر است. آقا ما خودمان دیدیم والله با همین دو چشم خود ایستاده بودیم در کنار بیت عثمان که دیدیم علی وارد شد و به افراد گفت بروید بزنید با همین گوش‌های خودمان [شنیدیم]. سَمُرَةُ بن جُنْدُب، أَبُوهُرَيْرَة و اینها چطور روایت را جعل می‌کردند. [می‌گفتند] شنیدم از زبان رسول خدا و با چشم خودم دیدم که فرمودند این آیه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ﴾[1] مربوط به ابن ملجم است و آن آیه دیگر ﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ﴾[2] مربوط به علی است. شنیدم از زبان رسول خدا چنین گفت.[3]

خب حالا آن احمق‌ها بلند شوند از شام بیایند [مدینه، بگویند] حالا بلند شویم بیاییم مدینه برویم تحقیق کنیم که این جناب أَبُوهُرَيْرَة یا این سَمُرَةُ راست می‌گوید یا نه؟! [با خودشان می‌گویند] راست می‌گوید دیگر اینکه دارد قسم می‌خورد و بعد هم این صحابی بودنش هم پیش پیغمبر مسلّم است بالای منبر دارد قسم هم می‌خورد ... تمام است دیگر. زحمت آمدن از شام و رفتن به مدینه را به خود نمی‌دهند و بر این اساس شمشیر درمی‌آورند. این لشگری که آمد به جنگ امیرالمؤمنین چطور آمد؟ همین طور آمد. یک پیراهنی را از آنجا آوردند، چهار تا انگشت دست زن عثمان را که قطع شده بود آوردند ـ [زن عثمان برای دفاع از خودش] دستش را آورد بالا زدند انگشتانش را قطع کردند ـ آنها هم چهار تا انگشت را برداشتند آوردند ضمیمه پرونده کردند. این پیراهن را بردند نشان دادند [گفتند:] این انگشتهای دست زن عثمان است، این هم پیراهن است، این هم خون خون گنجشک و مرغ نیست خون خودش است آزمایش کنید ببینید هموگلوبین و اینها مال همین جناب عثمان است.[4] مردم ماندند!

حالا این پیراهنی که در آن عثمان کشته شده، چه کسی گفته به علی ربطی داشته است؟ ربطی نداشته

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷. رساله نوین، ص ۱۲۸:

«بعضی از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است.»

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۲۰۵. رساله نوین، ص ۱۲۹:

«و چون پشت کنند؛ از نزد تو بروند؛ آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین؛ و از ریشه برانداختن نسل مردم؛ و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند؛ و خداوند فساد را دوست ندارد.»

[3] . رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

[4] . رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.

نمی‌دانم چه بوده است؟! به هیچ چیز دیگر کاری نداریم مسئله این است همین، این بلند می‌شود حرکت می‌کند. در آن وضعیّت طلحه و زبیر و اینها آمدند این جناب مخدّره مکرّمه عایشه را برداشتند و آوردند و جلو انداختند. نامه‌ها هم که از این طرف و اینها مِن عائشةَ امِّ المؤمنین مادر مومنین، عجب مادری! ـاین چه مادری که همه دنیا را گشته است ـ. این نامه برای افراد ـالی فلان ـ که بلند بشوید بیایید خونخواهی بکنید که علی اینها را کشته و به دستور علی بوده و باید ما خونخواهی بکنیم.[1]

روش دستگیری و هدایت ائمه و اولیای الهی

این فتنه یعنی فتنه‌ای که آمد. لذا وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید شتر عایشه را پی کنید می‌فرماید: «فتنه را بروید بزنید.»[2] یعنی آن چیزی که باعث مفتون شدن [دیگران است]. وجود عایشه در آنجا باعث مفتون شدن و باعث کور شدن عقول [مردم شده بود]. تا نگاه می‌کنی به جهاز عایشه می‌بینی که این عایشه هنوز بر شتر سوار است و آن حرف‌ها [را می‌زند] دلگرمی پیدا می‌کنی. حضرت فرمودند آقا این مردم، بدبخت‌ها دارند خودشان را به کشتن می‌دهند به خاطر این فتنه. این ظاهر، ظاهر فریبندهٔ اغواگر را بروید پی کنید. وقتی که مردم برگشتند دیدند آن خانم از آن بالا افتاد روی زمین و دیگر کارش تمام است گذاشتند الفرار؛ یعنی ببینید با یک برگشتن این شتر و رفتن چه شد؟ آن فتنه دیگر فتنه‌گری خودش را از دست داد الفرار! و الا [اگر فتنه نبود] تا آخر می‌ماندند. حضرت فرمودند آنها را کار نداشته باشید، پیگیری نکنید، دنبال نکنید، چه‌کار نکنید، چون اینها گول خوردند و چیز کردند؛[3]

روشنگری امیرالمومنین در مقابل فتنه جمل

این مسئله خیلی مسئله عجیبی بود. در قضیّه صفّین یک هم‌چنین مسئله‌ای اتّفاق نیفتاد ولی در جنگ جمل این‌طوری بود، لذا شما در جنگ جمل می‌بینید افراد می‌آمدند پیش امیرالمؤمنین ما گیج شدیم آن عبارت معروفی که حضرت فرمودند که **«إنَّكَ رَجُلٌ مَلبوسٌ عَلَيكَ، لا يُعرَفُ الحَقُّ بِأقدار الرِّجالِ، إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَهُ إعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَهُ»**[4] اینجا بود. [حضرت می‌فرماید:] یک آدمی هستی که مطلب بر تو مخفی شده

---

[1] . رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۴۳۱؛ وقعة الجمل، ص ۳۰ ـ ۳۵.

[2] . الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۴:

«نادَی امیر المؤمنین علیه السّلام: اقتُلوا الجَمَلَ فَإنَّهُ شَیطان.»

[3] . رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۳۷۶ ـ ۳۸۲؛ وقعة الجمل، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۶.

[4] . أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۳۸، با قدری اختلاف. حیات جاوید، ص ۷۷:

«تو فردی هستی که قوای متوهّمه و متخیله تو بر عقل و اندیشه‌ات غالب آمده‌اند و حقیقت را بر تو مخفی ساخته‌اند و از جاده

گیج شده‌ای آن فتنه آمده مطلب را بر تو پوشانده و حقیقت را بر تو مخفی کرده و مسئله برای تو مشتبه شده است. «**مَلبوسٌ عَلَیکَ**» یعنی قضیّه برای تو مشتبه شده است این پوشش آمده دور تو را گرفته است و ظاهر فریبنده اصحاب رسول خدا و زن رسول خدا، این ظاهر نمی‌گذارد که فهم تو و عقل تو و ادراک تو در اینجا وارد میدان شود، خب حالا چه‌کار کنم؟ یا علی چه کنم؟ یا باید خودت در من یک تصرف کنی و این فتنه را برای من کنار بزنی، که علی این کار را نمی‌کند اگر این کار را بکند دیگر هنر نیست. [اگر امیرالمومنین این کار را بکند که دیگر] از اوّل بساط دارِ امتحان و بیا و برو و بگیر و ببند همه برچیده می‌شود. علی اگر یک‌هم‌چنین تصرف کند امام حسین یک تصرف کند و همه لشگر عمر سعد همه حُرّ یا حَبیبَ بنَ مُظاهِر بشوند [که دیگر هنری نیست.] بنا بر این نیست. امیرالمؤمنین راه را نشان می‌دهد اولیاء خدا راه را نشان می‌دهند، تصرف نمی‌کنند. تصرف کردن یعنی عقل را گرفتن و به جای او یک پدیده و ظاهر آماده‌ای را قرار دادن، این فایده ندارد. راه را نشان می‌دهد که به‌واسطه بکارگیری آن عقل و با استمداد از آن راه ـ راهی که نشان داده شده‌است ـ [مسیر درست را انتخاب کند] آن‌وقت مورد عنایت قرار می‌گیرند. تصرف آن‌طور است و به آن کیفیّت مورد عنایت قرار می‌گیرند و دار دار امتحان به همین کیفیّت است.

حضرت می‌فرمایند که من الآن راه را به تو نشان می‌دهم دیگر هم کاری به تو ندارم. آن [راه] چیست؟ «**لا یُعرَفُ الحَقُّ بِأقدار الرِّجالِ**» این عمامه‌ای که می‌بینی بالای سر طلحه و زبیر نشانه حق نیست. این ریش و محاسنی که داری می‌بینی اینها دارند، نشانه حق نیست. بروید در همین مشهد دکانی‌هایی هستند ریش می‌فروشند خیلی ریش بلند، سفارش می‌دهید یک وجبی می‌خواهید. همین کسانی که فیلم و تئاتر بازی می‌کنند اینها که ریش ندارند، شش تیغه تراشیده هستند. اینها هم می‌روند ریش می‌خرند ریش‌های یک وجبی. همچین می‌روند می‌خرند انگار که آیه الله العظمیٰ هستند از اینجا تا این نافشان می‌آید بعضی‌ها تا پایین‌تر هم می‌رود. خلاصه یک وجبی می‌خواهید پانزده سانتی می‌خواهید بیست سانتی می‌خواهید همه نوع هست. مثل موهایی که زن‌ها بر سرشان می‌گذارند و درست می‌کنند، ریش هم هست همه طور هم هست، درست می‌کنند. حالا شما که در این فیلم‌ها این ریش‌ها را می‌بینید، اصلا می‌گویید که این ریش را خریدند گذاشتند به این صورت چسباندند، نه؟!! من که ببینم می‌گویم نگاه کن بیچاره چه آدم خوبی است نگاه کن یک وجب ریش، چند

انصاف و اعتدال خارج نموده‌اند، و جاذبه‌های ظاهری تو را از گرایش به حق اغواء نموده‌اند؛ پس بدان که هیچ‌گاه حقّ و واقع به موقعیت و شخصیت ظاهری و فریبنده افراد سنجیده نمی‌شود! بنابراین ابتداء باید حق را به خوبی و وضوح و آشکارا بشناسی، آنگاه تو خود، گروندگان به آن را خواهی شناخت؛ و نیز باید باطل و خلاف را خوب تشخیص دهی و کاملاً به زوایا و جوانب آن آگاه گردی که در این صورت پیروان باطل و گمراهان را بازخواهی شناخت، و آنان را از اهل حق و سداد تشخیص و تمییز خواهی داد.»

برابر من این ریش دارد من دو سانت هم ندارم. اگر بروی بکنی، عجب! همه آن ریش آمده در دست شما. از این ریش‌ها در مغازه زیاد است. عمامه آن‌قدر توپ پارچه چلوار، وال هندی و سیاه، سفید، قرمز و زرد بخرید بگذارید بزرگ بشود.

این دو تا را دیدیم دیگر چه؟! اصحاب پیغمبر و با پیغمبر بودن. این مسئله یک خورده با عمامه و ریش فرق می‌کند. اینها این‌قدر با پیغمبر بودند. این زن، زن پیغمبر بوده است، این قضیّه را چه‌کار کنیم؟ آنها را می‌توانیم توجیه کنیم در این مسئله می‌مانیم و گیر می‌کنیم. امیرالمؤمنین می‌فرماید بودن با رسول خدا ملاک نیست. ملاک چیست؟ کلام رسول خدا ملاک است. سیره رسول خدا ملاک است. مبانی رسول خدا ملاک است. حرف‌هایی که زده ملاک است. آنها ملاک است. بیست و سه سال رسول خدا در میان شما بود ساکت که ننشسته بود مطالبی گفته صحبت کرده علائمی بیان کرده راه‌هایی نشان داده راه‌هایش همه مشخّص است اینها همه مسیر است، مسیر مشخّص است.

عدم امکان رسیدن به حق از راه باطل

اوّلین مطلبی که رسول خدا فرمود این است که شخص با دروغ به حقیقت نمی‌رسد، با دروغ کسی به خدا نمی‌رسد. اوّلین کلام رسول خدا [این بود که] با دروغ کسی به واقع نمی‌رسد. مسیر واقع مسیر صدق است و مقدّمه آن واقع؛ نمی‌تواند مقدّمهٔ آن مقدّمهٔ کذب و خلاف باشد. دروغ انسان را به واقع نمی‌رساند. نتیجه‌ای که مترتّب بر دروغ است واقع نیست، مجاز است. نفاق است. شیطنت است. ظلمت است. کدورت است. دروغ [انسان را به حق] نمی‌رساند. بسیار خب همین یک کلام را بگویید، آیا من که آمدند در قبال من لشگر فرستادند، [آیا] من عثمان را کشتم یا نه؟ همین را بگوید. این یک مبنا.

اگر من کشتم بلند شو برو در صفّ آنها بیا با من بجنگ شمشیر بزن. می‌آید یک فکری می‌کند [و به جواب می‌رسد] ـ این را من دارم می‌گویم اینکه امیرالمؤمنین به او نگفتند ـ اگر همین حرف را به ما می‌گفتند که مبنا مبنای کلام پیغمبر است، مطالبی است که از آن حضرت نقل شده است، سیره آن حضرت که البتّه به تعبیر **«لا یُعرَفُ الحَقُّ بِأقدار الرِّجالِ، إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَهُ إعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَهُ»** به این کیفیّت حضرت بیان کردند. اوّل حق را بشناس بعد می‌توانی افرادی که دنبالش هستند بشناسی، باطل را بشناس می‌توانی [افرادی که دنبالش هستند] بشناسی. خیلی خب یک کلامی را که حق است که پیغمبر فرمودند «با دروغ انسان به واقع نمی‌رسد دروغ از شیطان است صدق از رحمان است.» [بنا بر این کلام، حالا جواب بدهید آیا] من عثمان را کشتم یا نه؟ نه یا علی تو که نکشتی. تو تازه مردم را منع می‌کردی، حسنین را فرستادی جلوگیری کنند. [به مردم گفتی] نکنید، مردم خلیفه کشی راه نیندازید، فردا من می‌دانم چه خبر است، فردا پدرتان در می‌آید. ول کنید فتنه را نگذارید شعله‌ور بشود. چه‌کار کنیم [پس] چرا اینها آمدند به من دارند دروغ نسبت

می‌دهند؟

تحقیق و بررسی، راه نجات از فتنه‌ها

امیرالمؤمنین تصرّف نکرد، راه را نشان داد. دل او را برگرداند راه را به او نشان داد. این راه [درست است]. حالا دیگر خودت باید اینجا بیایی، این راهی را که توسّط این ولی خدا به تو نشان داده شده است، این راه را باید به کار بگیری. چطور به کار بگیری؟ با دو تا انگشت به این پیشانی بزن، عجب! این علی که در اینجا مظلوم است. اینکه این‌طور نبوده است. فوقش نمی‌دانی برو سؤال کن. این لشگر [امیرالمومنین] همه اینجا هست، جناب زید بن فلان سلام علیکم آیا علی دستور کشتن عثمان را داد؟ نه والله! کجا علی دستور داد. علی می‌گفت خلاف است. عجب! پس اینها چه می‌گویند؟! نفر دوّم جناب سالم بن فلان از تو سؤال دارم. اگر حرف علی را نمی‌پذیری برو سؤال کن. زبانت را که از تو نگرفته‌اند. مردم هم اینجا ایستادند، [برو بپرس] شما که در مدینه بودی و شاهد بودی قضیّه قتل عثمان چطور بود؟ [جواب می‌دهد] بله بنده در مدینه بودم اینها این کار را کردند، فلان کردند، قضیّه مصر پیش آمد و فلان و بعد هم این توطئه و خلاصه قضایا[یی پیش آمد] و علی این کار را کرد و فلان کرد و تازه امیرالمؤمنین برای اینها آب می‌برد وقتی که محاصره کرده بودند؛[1] عجب! اینها گفتند اینها اصلا آب را بستند، علی نگذاشت آب را ببرند. پس چه شد؟ صد و هشتاد درجه عکس شد! می‌بینید کاری که امیرالمؤمنین کرده است می‌گویند خلافش را کرده است. آب داشتند می‌بردند، نبردند از تشنگی شهید شدند!؟ عجب! باز گیج است، باز تبلیغات زیاد است، باز حرف زیاد است، سراغ سوم و چهارم و پنجم و ششم و دهم و بیستم و پنجاهم، ای آقا اینجا دیگر یقین می‌کند که چه [اتفاقی افتاده است] قضیّه به‌طور کلی ملبوس شده است، مسئله را برای او برگردانده بودند.

لذا در جنگ جمل قضیّه قضیّهٔ فتنه بود. در جنگ نهروان قضیّه قضیّهٔ فتنه بود. حضرت می‌فرماید **«أنا فَقَأتُ عَینَ الفِتنَةِ»**[2] در قضیّه نهروان من چشم فتنه را درآورده بودم. کسی غیر از من نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. قضیّه نهروان خیلی مشکل‌تر از جمل بود افرادی که در آنجا بودند اصلاً وضعیّتشان فرق می‌کرد حافظ قرآن داشتند و چه بساطی بود.

حضرت می‌فرماید من این کار را کردم. حضرت وقتی که می‌خواستند بروند برای جنگ نهروان، داریم بسیاری از افرادی که در جنگ صفین شرکت کردند حاضر نشدند؛[3] [گفتند:] ما دستمان را به خون اینها آغشته

---

[1] . رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۶۵ ـ ۳۹۱؛ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ ـ ۱۷۹.

[2] . الغارات، ج ۱، ص ۶ و ۱۶.

[3] . رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۷۸ ـ ۸۰

نمی‌کنیم. ولی در جنگ صفین حاضر شده بودند بیایند. یعنی فتنه طوری بود که به حرف خود امیرالمؤمنین گوش ندادند. گفتند تو داری می‌روی اینها را بیخود می‌کشی، ولشان کن بگذار به حال خودشان، مخالفند باشند اعتراض دارند معترضند بگذار باشند ولشان کن. نیامدند و حضرت با یک عده محدودی برای جنگ آمدند. در این قضایا بسیاری از افراد نیامدند و در خانه ماندند. از سه تا برادر یکی رفت، دو تا در خانه ماند. در احوالاتشان داریم [می‌گفتند] اگر علی به جنگ معاویه برود ما می‌آییم ـ صریحاً می‌گفتند ـ ولی اینجا را می‌گفتند نه ما نمی‌آییم. ما رفتیم دیدیم اینها نماز می‌خوانند شب تا به صبح از چند کیلومتری صدای قرائت قرآن آنها می‌آید؛[1] ما این کار را اینجا نمی‌کنیم. آن وقت اینجا چه می‌خواهد؟ امیرالمؤمنین را می‌خواهد. [او] دارد این باطن را می‌بیند آن واقعیّت را می‌بیند و می‌آید این ریشه را می‌کند و این جامعه اسلامی را از این فسادی که در حال افساد است از این فساد جامعه اسلامی را می‌آید پاک می‌کند.

کلام رسول خدا در مواجهه با فتنه‌ها

لذا درباره فتنه این مسئله هست که رسول خدا فرمودند که وقتی که فتنه‌ها مانند شب تاریک بر شما می‌آید كَقِطَعِ اللَّيلِ المُظلِمِ مانند شبی که ظلمت تمام آن حقیقت شب را فراگرفته است. مثل شبهای محاق که به‌هیچ‌وجهی روزنه‌ای برای شما پیدا نمی‌شود، نه ستاره‌ای هست که بتوانید از آن ستاره راه را تشخیص بدهید نه ماه نورافشانی می‌کند که بتوانید راه را ببینید و تشخیص بدهید، به‌هیچ‌وجه [راهی] ندارید **فَعَلَيكُم بِالقُرآنِ؛**[2] بروید به قرآن تمسک پیدا کنید. آیات قرآن را بخوانید، به آیات قرآن که در این موارد راه را به شما نشان داده و مسیر را برای شما تعیین کرده تمسک پیدا بکنید تا بتوانید آن نوری که برای انتخاب مسیر لازم است، خدا بر قلبتان بتاباند و بدانید که چه جهت گیری در این فتنه انجام بدهید؛ چطوری از این مسائل و مسیری که بزرگان تعیین کردند اولیاء خدا تعیین کردند و راهی را که نشان دادند [استفاده کنید]. این راه برای ایّام و برای ازمنه عادی و متعارف نیست این راه راهی است که برای ایّام و زمان فتنه، آن ثبات خودش را نشان می‌دهد و متانت خودش را نشان می‌دهد و استحکام و اتقان خودش را ـ این مطالبی را که بزرگان نقل کردند اولیاء خدا نقل کردند ـ این مسائل وضعیّت خودش را نشان می‌دهد.

کیفیت برخورد اولیای الهی با فتنه‌ها

در همان ایّامی که زمان سابق جریاناتی بود و خلاصه وضعیّت به شکلی بود که همه می‌دانند. ما می‌دیدیم که چطور رفقا و دوستان با موضع‌هایی که انتخاب می‌کنند، چه‌بسا آن مواضع را به زبان می‌آورند و چه‌بسا به

---

[1] . رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۲۶.
[2] . الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹.

دنبال آن مواضع اقدام می‌کردند خب آنها در یک مرتبه‌ای [بودند.] یک مرتبه پایین تر افرادی که اقدام نمی‌کردند ولی به زبان می‌آوردند. یک مرتبه پایین‌تر افرادی که اقدام نمی‌کردند و به زبان نمی‌آوردند ولی در دل داشتند و به احترام آقا بالأخره تأدّب و موقعیّت رعایت احتیاط ـ حالا اسمش هرچه باشد ـ اقتضا می‌کرد که به زبان نیاورند. و اگر مطلبی به نظرشان می‌رسد مسئله‌ای به نظرشان می‌رسد در دل خودشان نگه دارند، تا اینکه [ببیند] چه می‌شود بالأخره قضیّه به کجا می‌رسد؟ اینها افرادی بودند که در آن موقع مشاهده می‌کردیم دارای مراتبی بودند و حتّی بعضی از اینها آمده بودند پیش مرحوم آقا و با ایشان بحث می‌کردند و ایشان را تخطئه می‌کردند برای اینکه شما چرا نشستید و چرا در این حرکت قدمی برنمی‌دارید؟ و تخطئه می‌کردند من یادم هست و استدلال [آنها این بود] پس این مطالبی را که شما می‌گویید این مطالب برای چه وقت است؟ خودتان این مسائل را درآوردید به ما گفتید. خودتان این مسائل را برای ما توضیح دادید. پس برای چه وقت است؟ الآن دیگر اگر [زمان مناسب] نباشد پس برای چه وقت است؟ اینها حرفهایی است که باید روی هوا زده بشود؟ بالأخره وقت مصرفی دارد وقت مصرفش الآن است. [در جواب اینها] ایشان چه بگویند؟ آیا ایشان می‌توانند تصرّف کنند و او را از آن ذهنیّت در بیاورند؟ کار اولیاء خدا که تصرّف نیست. آیا می‌توانند آنچه را که در دل دارند و می‌بینند این دیده خود را و دیده شده و مشاهَد خود را به او بگویند؟ اصلاً نمی‌شود، عالم به هم می‌ریزد. همه نظام به هم می‌ریزد.

اگر قرار است یکی حرفی به یکی بزند، خب تو نیستی که بلند بشوی حرف دَهَنَت را نمی‌توانی نگه داری فردا همه عالم را به هم می‌ریزی. به کسی می‌گویند که بتواند دو کلمه نگه دارد ظرفیّتش را داشته باشد یا خودش بفهمد یا اینکه اگر گفته می‌شود اقلاً ظرفیّت حفظش را هم داشته باشد. [بزرگان] این کار را هم که نمی‌توانند بکنند. [پس چطور و به چه قسمی مطلب را بگویند؟] به یک قسمی و به یک شکلی [مثل اینکه] بالأخره آیا شما نسبت به آینده یقین دارید؟ نسبت به اهدافی که هست شما اطّلاع دارید که این مطالبی که گفته می‌شود در چه زمینه است؟ آیا می‌دانید که این همان است یا یک مورد دیگر است؟ بالأخره با یک روش‌هایی و با یک قسم‌هایی [باید مطلب را بیان کنند]. و بعد هم قبول نکردند یعنی افرادی که با ایشان آمدند، نپذیرفتند تا اینکه آن مسائل اتفاق افتاد و خود آنها مطالبی دیدند که بعد از دیدن آن مطالب آمدند و به بنده گفتند که ما چه فکر می‌کردیم و بعد مشاهَد ما چه از آب درآمد؟!

کسانی که برای آنها قضایا و مسائل روشن است که خوب روشن است. مسئله را می‌دانند و حقیقت برای آنها مشخّص است و راهشان را انتخاب می‌کنند یا در این ریل یا در آن ریل. بالأخره قضیّه برای آنها ملموس است، واقع برای آنها ملموس است، نقطه ابهامی ندارند، نقطه مشکلی ندارند می‌روند، پیش خدا هم حجّت و دلیل دارند.

ضرورت توقف در موارد شبهه‌ناک

کسی که برای او قضیّه روشن نیست، مسئله روشن نیست، مطلب روشن نیست، مطالب متناقضی مشاهده می‌کند، مطالب مختلفی مشاهده می‌کند، وارداتی که بر او دارد وارد می‌شود همه یک دست نیست و در آنها اختلاف است، این اختلاف برای او گیجی می‌آورد، گنگی می‌آورد، شبهه می‌آورد، این چه باید بکند؟ آیا می‌تواند یک مسیر را انتخاب کند و برود؟ نمی‌تواند، نمی‌تواند انتخاب بکند. در اینجا تکلیف چیست؟ در اینجا [تکلیف] احتیاط و توقّف است. انسان توقّف کند و سکوت کند و رعایت احتیاط کند و به‌هیچ‌وجه من الوجوه حرفی نزند، سخنی نگوید که از آن سخن برداشت تمایل به موارد و مواضع بشود. کار خودش را می‌کند، راه خودش را می‌رود، نماز خودش را می‌خواند، روزه خودش را می‌گیرد و مسیر خودش را می‌رود تا اینکه آینده قضایا را روشن و واضح کند. پردهٔ مسئله را بردارد، قضایا واضح بشود، شفاف بشود، کاملاً آن حقیقت و باطن خودش را نشان بدهد.

این مسیر مسیری است که بزرگان داشتند و ما را امر به این متابعت از این شیوه و از این روش می‌کردند. همیشه در امثال یک هم‌چنین جریاناتی که قضایای که اتفاق می‌افتاد مسیر آنها این بود. و ما هم موظّف هستیم و مکلّف هستیم که از این مسیر پیروی کنیم و راه خودمان را به این کیفیّت قرار بدهیم. من خیلی متأسف شدم در این سالهای اخیر مسائلی را که از منتسبین به مرحوم آقا مشاهده می‌کردم و موضع گیری‌هایی که در جریانات مختلف احساس می‌کردم، خیلی برای من گران می‌آمد. چطور افرادی منسوب به آقا هستند درحالی که روش آنها صد و هشتاد درجه بر ضد مرام مرحوم آقا و مکتب آقا و راه ایشان و مسیر و مرام ایشان بود. ما که از پشت کوه نیامدیم ما در همین منزل بودیم. رفقا هم همین‌طور مطالب ایشان را می‌شنیدیم. راه و روش ایشان را با وجود خود لمس می‌کردیم. مواضعی را که ایشان اتخاذ می‌کردند در وقایع مختلف ما این مواضع را مشاهده می‌کردیم. مسئله این‌طور نبوده که بخواهند دین خود را به دنیا بفروشند و برای مسائل دنیوی از مبانی دست بکشند و از آن راه دست بردارند. برای حطام دنیوی و برای استمرار معاش و برای گذران چند روز این دنیای مجازی به راه‌هایی بروند که خدایی نکرده مسئوولیّت تبعات آن راه‌ها و حرکت‌ها دامن خود اینها را هم بگیرد. این مسئله خیلی مسئله مهمی‌است و مسئله حیاتی است، که ما اینها را می‌دیدیم و واقعاً مسئله را احساس می‌کردیم. احساس می‌کردیم. علیٰ‌کل‌حال هر کسی وظیفه خودش را خودش تشخیص می‌دهد ما که برای کسی تعیین تکلیف نمی‌کنیم. ولکن می‌گویم این مسیر مسیر مرحوم آقا نبوده و نیست و آنچه را که ما از ایشان یاد گرفتیم و تجربه‌ای که در زمان حیات ایشان داشتیم بر خلاف این مرام بوده و برخلاف این مبنا بوده‌است. در این‌گونه موارد انسان باید همیشه خدا را در نظر داشته باشد و قدمش قدم صدق باشد و اخلاص داشته باشد. خدا هم [راه را] به او نشان می‌دهد. مگر خدا بخل دارد!

هر کاری می‌خواهید بکنید. آن کسی که می‌آید و یک مسیری را انتخاب می‌کند و بعد انسان با او صحبت می‌کند و می‌گذارد فرار می‌کند، معلوم است که صفا و اخلاص ندارد. دارد دروغ می‌گوید. خودش را می‌خواهد به اخلاص و صدق بزند. راه اخلاص و صفا و صدق روشن است شفاف است هیچ چیزی شفاف‌تر از حقیقت و واقع نیست. [حقیقت و واقع] مشخّص است.

لذا همان‌طوری که عرض کردم در این مسائل و در این مطالب راه و روش بزرگان بر احتیاط و توقف و سکوت است. انسان کاری به کار این جریانات و مطالبی که اتفاق می‌افتد نباید داشته باشد به راه خودش برود؛ بالأخره یک طوری می‌شود. قضایا و مسائل به کیفیّتی در می‌آید. چرا بخواهد یک نحوه عملی را در پیش بگیرد که خدای نکرده مسوولیّتش دامن او را بگیرد؟ چرا موضعی را بخواهد انتخاب بکند که فردا تو سرش بزند که ای کاش من این موضع را انتخاب نمی‌کردم؟ نه حداقل در این‌گونه موارد بر فرض هم که می‌بایستی یک موضعی بگیرد طبق دستوری که داده شده [عمل می‌کند].

کلام امام صادق درباره فتنه‌ها

امام صادق علیه السّلام در احادیث متفاوت و متضافر حضرت می‌فرماید: **إنَّما الأُمورُ ثَلاثَةٌ أمرٌ بَيِّنٌ رُشدُهُ فَيُتَّبَعُ و أمرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجتَنَبُ و أمرٌ مُشكِلٌ يُرَدُّ عِلمُهُ إلَى اللهِ و إلَى رَسولِهِ قالَ رَسولُ اللهِ صلّى اللهُ علَيه و آلِه و سلّم: حَلالٌ بَيِّنٌ و حَرامٌ بَيِّنٌ و شُبُهاتٌ بَينَ ذَلِكَ فَمَن تَرَكَ الشُّبُهاتِ نَجا مِنَ المُحَرَّماتِ و مَن أخَذَ بِالشُّبُهاتِ ارتَكَبَ المُحَرَّماتِ و هَلَكَ مِن حَيثُ لا يَعلَم.**[1]

حضرت می‌فرماید: سه امر ما در پیش داریم بعضی از این امور روشن است. مسئله روشن است، وجودش روشن است، حصولش روشن است، وجوبش روشن است، انسان باید متابعت کند. یک امری هم داریم که حرمتش روشن است، ظلمتش روشن است، کدورتش روشن است، نهی آن روشن است، باید اجتناب کنیم. اجتناب می‌کند. یک اموری انسان مواجه می‌شود که نمی‌داند که از این دسته است یا از آن دسته است. این همان فتنه است. در اینجا حضرت دستور می‌دهند که به یکی از دو طرف نرو، توقّف کن سرجایت بایست. نه این طرف را بگیر نه آن طرف را بگیر. سکوت کن. دستور حضرت است دیگر، [دستور] امام صادق است. دستور حضرت است که در اینجا توقف کنید که حداقل اگر هم یک وقتی می‌باید انجام بدهی، حالا تو ندادی. ولی دیگر عملاً آن طرف که طرف هلاکت است را نگرفتی. سر جایت ایستادی. شما وقتی که در یک جا احساس می‌کنید سر دو راهی [هستید]. سر آن دو راهی می‌ایستید یا به یک طرف می‌روید؟ می‌ایستم کسی می‌آید راه را می‌پرسم حالا اگر من آمدم قرعه انداختم و به طرفی رفتم، لعلّ آن راه، راه هلاکت باشد، درندگان

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۶۸.

و وحوش باشد، مهالک باشد، پرتگاه باشد ولی حداقلش راه را نرفتی، حداقل نمردی سر جایت ایستادی تا اینکه برای تو یک بیّنه‌ای بیاید یک دلیلی بیاید یک چیزی بیاید که راه را نشانت بدهد، دیگر این مقدار حکم عقل است عقل این مسئله را به انسان می‌گوید و در موارد شبهه دستور به توقّف می‌دهد.

توصیه بزرگان در سکوت و توقف در زمان فتنه

لذا رفقا در مواردی که هست و مسائل و مطالبی که بهتر از ما هم می‌دانید، دستور بر توقف و سکوت و پرداختن به کار خود و مطالب را به اهلش واگذار کردن است. بالأخره یک عدّه‌ای هستند که این مسائل را پیگیری کنند و قضایا را جلو ببرند. وقتی که ما از کمّ و کیف مطالب اطّلاع نداریم و نمی‌دانیم که چه مطالبی است و چه حوادثی است و باطن قضایا چگونه است، داعی ندارد که بیاییم و خلاصه خودمان را به دردسر بیندازیم و مطلبی بگوییم و سخنی بگوییم و حرفی بزنیم و در منبر یک وقتی کنایه‌ای اشاره‌ای و صحبتی و مطلبی که بالأخره آن کسی که بخواهد از آن سوء استفاده کند، سوء استفاده کند.

آنچه را که روش و مرام بوده [و تا] اکنون در غیر این مسائل و جریانات انجام داده‌ایم، همان روش را ادامه می‌دهیم و مطلب را هم به خدا می‌سپاریم که خدا خودش هر طور که به صلاح ما هست همان‌طور قضایا را به ما بفهماند، همان‌طور مسائل را به ما نشان بدهد، همان‌طور راه و مسیر ما را خب خودش انتخاب بکند. بالأخره مسائل و جریانات خیلی پیچیده و مشکل است. ادراکش مشکل است. خلاصه خیلی مسائل زیاد است. من خیال نمی‌کنم که به همین راحتی‌ها بخواهد انسان قضیّه را حَسْم[1] کند و بِبُرد و قطع بکند. احتیاج به خیلی تفکرها و خیلی تأمّل‌ها دارد که از عهده ماها بر نمی‌آید. بنده خودم را می‌گویم ما در آن حدّی نیستم که بتوانیم در حوادث مختلفه‌ای که مشاهده می‌کنیم آنچه را که واقع است خیلی بالعیان در جلوی خودمان بگذاریم و نسبت به آن قضاوت کنیم. لذا قضاوتش را به خدا واگذار می‌کنیم و خلاصه خدا هم در این‌گونه موارد این مسائل را از ما می‌پذیرد. می‌گوید به ما واگذار کردی و کار خودت را راحت کردی. و خلاصه می‌گوییم خدایا چه کنیم؟ این مقدار عقل و فهمی که به ما دادی [به حقیقت مطلب] نمی‌رسد. امام صادق هم فرمودند هرجا که عقلت نرسید بایست توقف کن.

بله اگر انسان در یک‌جا تشخیص می‌دهد و یقین پیدا می‌کند، باید طبق تشخیص عمل کند. ولی اگر یقین پیدا نمی‌کند و مسائل مختلف و اینها هست، در اینجا وظیفه ما طبق دستور بزرگان، همین توقف و سکوت است. خیلی قضایا پیچیده است. خیلی رفقا هم می‌دانند، در زمانی که با مرحوم آقا بودند بالأخره این‌قدر مطلب از ایشان شنیدند که دیگر نیازی به اضافه کردن ما نیست و این مقدار دیگر برای ما مسلّم است. این مقدار یقین

---

[1] بریدن

داریم که نمی‌شود به همین راحتی انسان یک جهتی را اتخاذ کند و بایستد و رویش استقامت داشته باشد. این مقدار برای ما مسلّم است.

علت تغییر روش علامه طهرانی در قبال برخی مسائل

در بعضی از همین جریاناتی که سابق اتفاق افتاده بود، من در همان زمان‌ها خیلی کوچک بودم طفل بودم، ولی مسائلی را که در آن‌موقع مشاهده می‌کردم الآن برایم کاملاً واضح است و در همان موقع احساس می‌کردم آن جدیّت و آن اهتمام و آن عرق دینی و آن حمیّتی را که واقعاً یک مسلمان و یک شیعه ـ چه برسد به اینکه حالا عالم باشد، فقیه باشد، مجتهد باشد ـ نسبت به مکتب نسبت به تشیّع و نسبت به وظایفش احساس می‌کرد، من در مرحوم آقا می‌دیدم. در همان زمان‌ها جریاناتی که اتفاق می‌افتاد ـ در آن زمان سابق هفت یا هشت سالم بود بیشتر نبود ـ ارتباطات ایشان، سخنان ایشان، آن گرمای ایشان، گرمی و شدّت و اهتمام و شب تا صبح بیداریشان ـ که بعضی‌ها را ما می‌دیدیم ـ و افرادی که با ایشان می‌آمدند و می‌رفتند و اهتمام ایشان بر جریان کار، همه حکایت از یک نوع اعتماد و یک نوع وثوق و یک نوع اطمینان به آن مسیر و آن جریان و آن مطالب [داشت]. اما یک‌دفعه مشاهده می‌کنید که تمام آن اطمینان‌ها و تمام آن اعتمادها و تمام آن عِرق‌ها یک مرتبه تبدیل به مسائل دیگری می‌شود. تبدیل به قضایا و مطالب دیگری می‌شود. این را چه کسی می‌فهمد؟ این را آقای حدّاد می‌فهمد ایشان می‌توانند تشخیص بدهند.

لذا وقتی که مرحوم آقا در همان مسائل آن ایّام به کربلا مشرف شده بودند مطلبی را که آقای حدّاد به ایشان فرموده بودند این بود:

«آیا شما نسبت به کاری که انجام دادید یقین داشتید، که پایتان را جای واقع و آنجایی که حق و واقع است همان‌جا می‌گذارید؟ [آیا] به این نحو [بوده]است؟»

آن زمان که مرحوم آقا به اصطلاح ولیّ نبوده است. آن زمان ایشان بر اساس همان ادراکی که کردند، بر اساس آن برداشتی که کردند، بر اساس آن وظیفه‌ای که تشخیص می‌دادند، بر اساس آن صفا و خلوص و صدقی که داشتند، این راه و این مسیر را انتخاب کردند؛ چون در کار صدق هست، چون در کار خلوص هست و چون در کار صفا هست، خدا می‌آید دستگیری می‌کند. خیلی عجیب است! خدا می‌آید دست‌گیری می‌کند، [راه درست را] نشان می‌دهد.

البتّه یک مطالبی است که شاید بنده بعدها بگویم که چطور این قضایا دیگر به نحو دیگری شد. البتّه من در یک جایی این مطالب را آوردم که دیگر استمرار این مسئله [همراهی با آن حرکت] به دلایلی دیگر نشد. در بعضی از همین کتاب‌ها ـ اگر رفقا دیده باشند ـ آورده‌ام. همین مسئله و همین کیفیّت را ما در سایر افراد مشاهده می‌کنیم ولی می‌بینیم که نه، آنها ادامه دادند. آدم‌های خوبی هم بودند افراد خوبی بودند. مرحوم مطهّری آدم

خوبی بود. اهل نماز شب بود اهل تهجّد بود با عِرق بود با حمیّت بود با حمیّت دینی بود ایشان چه می‌شود [که ادامه می‌دهد؟] در همان زمان [بین ایشان و مرحوم آقا] ارتباط وثیقی بوده، آن موقع منزل ایشان خیابان آبشار طهران بود. من یادم هست که شب‌ها از مسجد وقتی ایشان می‌آمدند خیلی از اوقات خیابان آبشار می‌آمدند. من کوچک بودم هفت یا هشت سالم بود آنجا می‌نشستند یک ساعت دو ساعت صحبت می‌کردند و بعد احمدیه می‌رفتند. شب‌ها ـ تابستان بود ـ از مسجد که بیایند و بروند به منزل به این مسئله و این چیزها می‌گذشت. یا با کسانی دیگر [مثل] مرحوم آقا سیّد مرتضی جزائری بوده در منزل ایشان بودند با هم می‌رفتند و افراد دیگری که الآن هم هستند و هنوز هم حیات دارند.

چه قضیّه‌ای اتفاق می‌افتد که مسیر مسائل عوض می‌شود؟ دلیلش چیست؟] اولاً او (مرحوم علامه) دستش در دست ولیّ خدا است و با صدق پیش ولیّ خدا رفته است، [بنابراین] قضیّه روشن می‌شود. ولی افراد دیگر نه، دستشان در دست ولی خدا نبوده‌است. و لذا ما می‌بینیم این حرکت ادامه پیدا می‌کند تا آخر، خدمت مرحوم آقا هم که می‌آیند آن‌طوری که باید و شاید نمی‌آیند، لذا اینجا دیگر نتیجه چه می‌شود؟!

من به مرحوم آقا گفتم که ایشان (شهید مطهری) که خواستند بروند پاریس آیا از شما اجازه گرفتند؟ ایشان گفتند: «نه‌خیر ایشان از من اجازه نگرفتند»

من این را به آقا گفتم. گفتم که آقا اگر یک قضیّه در تمام مدت عمر برای یک نفر اتفاق بیفتد که در این یک قضیّه باید به استاد مراجعه کنند مگر غیر از این قضیّه است. گفتند: «بله»

اگر فقط یک قضیّه [برای رجوع به استاد باشد] همین جریان است دیگر! چطور یک‌هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق می‌افتد؟ ایشان فرمودند: «ایشان از ده تا یک دهم به ما داده بود، نُه دَهم را برای خودش نگه داشته بود چه‌کار می‌شود کرد!»

با این وصف ولیّ خدا چه‌کار می‌تواند بکند. در عین حال دیدید دیگر خواندید دیگر، من خیلی مسائل را در کتاب جلد دوّم[1] باز کردم. خیلی در آن مطالب جای تأمّل و جای دقّت دارد. در عین حال ایشان از هر فرصتی، کنایه، اشاره، ایهام برای رساندن مطلب استفاده می‌کردند و به کار می‌گرفتند بلکه یک جرقّه‌ای بخورد، [امّا] نه‌خیر آقا! نُه دهم غلبه دارد. اقلاً حالا چهار دَهم و شش بود [یا] پنج پنج بود [ممکن بود جرقه‌ای بخورد، اما] وقتی نود درصد این طرف غلبه دارد نمی‌گذارد آن جرقّه بخورد، نمی‌گذارد آن حرف بنشیند و فکر و قلب و اینها را عوض کند. خب نتیجه‌اش هم همین است، همین مسائلی که هست و پیش آمد و پیش خواهد آمد.

اما آنها نه! در همان وقت که این کارها را انجام می‌داد، او صفا داشت صدق داشت، دستگیری هم شد.

---

[1] . رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۴ ـ ۴۸.

وقتی که [دستگیری] شد، تا اینجا می‌گویند بیا بیا بیا بله تا اینجا خودشان ترمز می‌زنند و دیگر جلوتر از او، نه آن شخص می‌تواند برود و نه دیگر اصلاً جای رفتن دارد. یعنی هر دو، هم قضیّه روشن می‌شود و هم دیگر شرایطی است که نمی‌شود رفت و جایی برای ادامه مسیر ندارد.

لذا خیلی ما باید خدا را شکر کنیم که این نعمت را خدا به ما داده و بزرگان به ما راه را نشان دادند و مسیر را برای ما مشخّص کردند و برای یک هم‌چنین مواقعی آنها آن زحمات را کشیدند تا اینکه ما بتوانیم ببینیم که چه می‌کنیم چه می‌گوییم حرفمان چیست برنامه ما چیست راهمان چیست وضعیّت ما چیست؟ واقعاً از منّت‌های الهی است که این اولیاء خدا بر ما گردن ما دارند و اگر آن راه و روش آنها نبود الآن معلوم نبود که هر کدام ما کجا بودیم یا این‌طرفی بودیم یا آن‌طرفی بودیم یا هوا بودیم یا ته زمین بودیم؟! با هزار مسئولیّت و تبعاتی که دامن آدم را می‌گیرد. خیلی خیلی مسائل هست که حالا در فرصت‌های دیگر و مناسبت‌های دیگر که موقعیّتش پیدا بشود، خدمت رفقا عرض می‌کنیم. این نعمت را ما نمی‌توانیم شکر بجا آوریم، نمی‌توانیم شکر بگذاریم.

واقعاً در این موقعیّت‌های بسیار خطیر و حساس که از هر طرف فتنه‌ها رو آورده چطور کلمات این اولیاء خدا مثل چراغ در قبال ما و مقابل ما قرار گرفته و راه ما را روشن کرده است.